شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال پانزدهم
۱۲ اردیبهشت ۱۴۰۳
۲۲ شوال ۱۴۴۵
شماره ۴۲۰۷

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
● نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
● روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۲۵٪
۲۶° ↑۱۳° ↓
صبح ۱۷ ظهر ۲۴
عصر ۲۳ شب ۱۸

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۲۸:۳۵ نیمه شب شرعی ۲۲:۴۱:۲۱
غروب آفتاب ۱۸:۱۹:۲۱ اذان صبح فردا ۰۳:۰۱:۵۵
اذان مغرب ۱۸:۳۸:۵۳ طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۶:۴۴

اول شخص

# شاعری که غریب نبود

## یادی از غلامرضا صدیق غریب، معلم فرهیخته مشهدی که با بزرگان ادب ایران، دوستی مستمر داشت

امید حسینی‌نژاد
روزنامه نگار

سال های نخست زندگی اش بود که هم زمان با رفتن به مکتب خانه و خواندن درس های متداول آن زمان، در کنار مادرش نیز کتاب هایی را می خواند. مادرش ملّا و تمام قرآن و دیوان حافظ را از برَ بود و به بچه ها درس می داد. برای غلامرضای کودک هم این بهانه خوبی بود تا اشعار حافظ را با صدای آرامش بخش مادرش بشنود و لذت شعر لسان الغیب شیرازی برایش دوچندان شود. کم‌کم خودش هم می خواست تا شعر بگوید. وقتی پدرش به رحمت خدا رفت او در مغازه یکی از خویشاوندانش کار می‌کرد. بعد از فوت پدر به جای آنکه فامیل بیشتر هوایش را داشته باشند به او گفتند: حالا که پدرت مرده برو کار دیگری پیدا کن و طردش کردند. غلامرضا دل شکسته به خانه برگشت. مادرکه چهره درهم دلبندش را دید او هم دلش ریخت. متوجه شدکه چه بر سرش آمده. یک روز به او گفت: مادرجان یک بار دیگر برو و ازشان بخواه تا به توکاری بدهند. غلامرضا بی اختیار گفت:

من که مستظهرم به رحمت دوست/ منت از خلق اگرکشم، نه نکوست

و این اولین بیتی بودکه غلامرضای نوجوان سرود. شب و روزهای او با کتاب می‌گذشت. نزدیک تجارت خانه ای که کار می‌کردکتاب فروشی قرار داشت. هر روز به آنجا سر می زد. روزها پیرمرد کفشگری را می دیدکه اشعاری را با خودش زمزمه می‌کرد. از او می پرسید این اشعار ازکیست؟ پیرمرد هم نمی دانست شعرها از قریحه کدام شاعر برآمده. اما دفتر شعر خطی نزدش بودکه شعرها را از آنجا می خواند. بعدها یک دفتر شعر خطی به غلامرضا داد.

سال ۱۳۲۶ زمانی که نوجوانی ۱۵ ساله بود استخدام وزارت فرهنگ و آموزگار دبستانی در مشهد شد. هم زمان با شغل معلمی درس هم می خواند و دوسال بعدگواهی پنجم معلمی را گرفت. وقتی می خواست برای کلاس ششم ادبی ثبت نام کند هزینه ثبت نام بالا رفته بود. اما او چنین پولی در چنته نداشت. از محل کارش خواست تا مساعده ای به او بدهند، اما نپذیرفتند. پس او لاجرم دو تخته قالیچه مادرش را فروخت تا هزینه ثبت نامش را فراهم کند و با این کار آرزویش را محقق کند.

وقتی به محل ثبت نام رفت، مسئول ثبت نام از او پرسید: نامت چیست پسر جان؟ او با خوشحالی جواب داد: غلامرضا صدیق غریب. شاید خود او هم فکرش را نمی‌کردکه این آزمون مسیر زندگی اش را تغییر دهد و یکی یکی پله های ترقی را بپیماید و سال های بعد به عنوان دانشجوی حقوق در دانشگاه تهران پذیرفته شود و بر سر درس بزرگانی چون محمود شهابی و محمد مشکات حاضر شود.

پس از سال ها هم به دلیل اینکه به زبان انگلیسی تسلط داشت در آزمون انتخابی برای اعزام به آمریکا شرکت کرد و آنجا هم پذیرفته شد و سه ماهی در آمریکا به سر برد. در آمریکا هم خودی نشان داد و وقتی دکتر سامی راد اولین رئیس دانشگاه مشهد او را دید به او گفت: هر وقت به مشهد آمدی به من خبر بده.

و چنین شد که او پس از بازگشت به مشهد به عنوان عضو هیئت مدیره دانشکده معقول و منقول انتخاب و در همان دانشکده به تدریس مشغول شد.

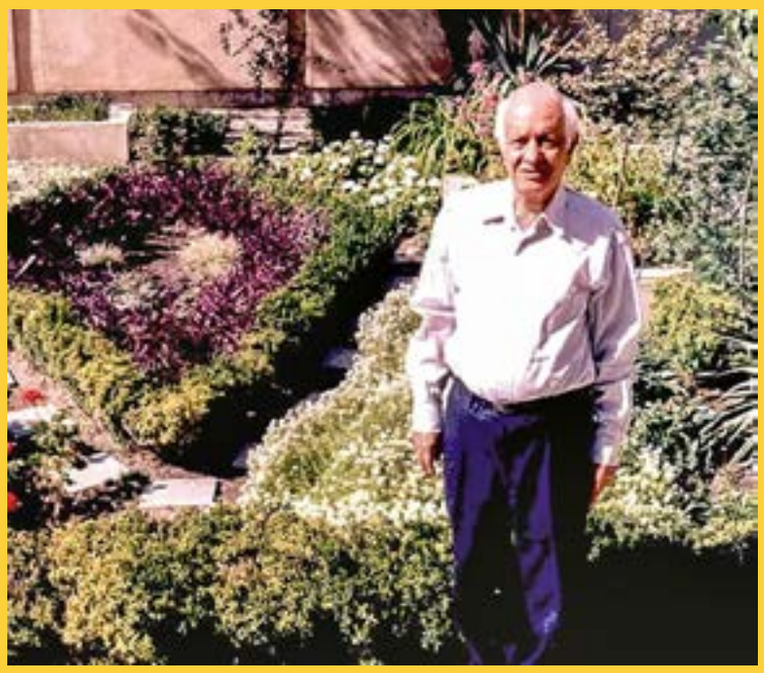

هم زمان با مشغولیت های تدریس به خاطر همان علاقه قدیمی به شعر در انجمن های ادبی حضور پیدا می‌کرد. انجمن ادبی «نگارنده» نخستین جایی بودکه به همراه احمدکمال پور، شفیعی کدکنی و نعمت میرزازاده در آن شرکت می‌کرد و شعر می خواند.

احمد کمال پور روزی به او گفت: اگر این بیست سال راکه صرف کار و تدریس کردی، صرف شعر می‌کردی امروز از شعرای بنام بودی. البته پیش از آن هم در انجمن ادبی بهارکه در باغ ملی برگزار می شد حضور پیدا می‌کرد. اما به خود اجازه نمی دادکه در حضور بزرگانی چون محمود فرخ و گلشن آزادی شعر بخواند. در همان جلسه نخست وقتی فرخ از او خواست شعری بخواند در جواب ارتجالا گفت:

به محفلی که در آن فرخ است و آزادی/ به مجلسی که نوید است و نصرت است و رساست
در آن چمن که بسی بلبلان خوش‌گویند/ که صوت هر یکشان دلنواز و روح افزاست
مرا بضاعت همسنگی بزرگان نیست/ خموشی ار بگزینم نکوتر است و بجاست

اما غلامرضا صدیق غریب همان زمان هم اشعار خوبی می سرود و درکنار تدریس و تربیت شاگردان دستی به قلم می برد و از قریحه نابش اشعاری روان جاری می شد. صدیق را شاعرها با کتاب «آبشار طلا» و «اخوانیه »اش با اخوان ثالث می شناسند. صدیق غریب که سال ۱۳۵۸از تربیت معلم بازنشسته شد، تدریس را رها نکرد و تا سال ۱۳۷۷به عنوان استاد دانشگاه متون حقوقی، فقه و الهیات را به انگلیسی در دانشگاه های مشهد تدریس کرد. این معلم و شاعر سال ۱۳۸۸به رحمت ایزدی پیوست و در مقبره الشعرای آرامگاه فردوسی به خاک سپرده شد.

روایت رضوی

# میزبان کریم

مرتضی درخشان
نویسنده و روزنامه نگار

همه ما زیارت های خاص رفته ایم، زیارت های دل چسبی که هیچ کس توانایی برنامه ریزی آن را ندارد و اگر به خودمان بگوییم که چطور می خواهی زیارت کنی حتی در مخیله مان هم نمی گنجد که جوری که خود امام رضا(ع) برایمان تدارک دیده اند را از ایشان بخواهیم. مثلا ما ته ته مطالباتمان از زیارت یک پرواز راحت، یک هتل خوب و یک حرم خلوت است، نهایتا یک غذای حضرتی هم برسد فکر می کنیم از این بهتر نمی شود، اما من یک بار طوری طلبیده شدم که توی رؤیاهایم هم نبود.

سر ضبط یک برنامه تلویزیونی بودیم که به علت مشکل فنی کار ضبط برنامه دو روز تعطیل شد. دو روز بعد از این تعطیلی ناخواسته و اتفاقی هم تعطیل بود و جمع تعطیلات ما شد چهار روز! ما توی برنامه خیلی از قطار صحبت کرده بودیم و یکی از میهمانان برنامه کلی از قطارهای ویژه ای صحبت کرده بود که جدیدا به ناوگان ریلی اضافه شده اند.

مثل هر پدیده دیگری دلم خواست که این یکی را هم تجربه کنم. پس توی یک نرم افزار با بهترین قطاری که در ایران وجود دارد برای مشهد بلیت گرفتم.

راستش را بخواهید زیارت اولویتم نبود، می خواستم با قطار سفر کنم، دوستان مشهدی ام را ببینم و زیارت هم بروم! خیلی اعتراف دردناکی است، ولی وقتی امام معصوم(ع) دعوتم کرده بود من به فکر هزار چیز دیگر بودم و نمی فهمیدم.

توی راه آهن یکی از دوستان را دیدم که سعی می کرد بلیت اهواز پیدا کند و نمی توانست! گفت خوش به حالت، بلیت قطار به این سادگی گیر نمی آید، سه ساعت قبل از حرکت اقدام کردی و بلیت گرفتی! خواستم توضیح بدهم که متوجه شدم چند نفر کنسل کرده اند و بلیت، به گمان خودم، شانسی نصیبم شده و توی نرم افزار دیگر هیچ بلیتی وجود ندارد!

سوار شدم. مهماندار مهربان قطار توضیح داد که سه خانم در و را مین سوار می شوند و من ناراحت بودم که از و را مین معذب خواهم بود.

قطار خیلی راحت بود، پذیرایی حرف نداشت، تلویزیون و فیلم سینمایی و کتاب و... خلاصه به خودم آمدم و متوجه شدم از و را مین رد شدیم و کسی سوار نشد.

برای خود مهماندار هم عجیب بود، قطاری که بلیتی نزدیک به بلیت هواپیما دارد معمولا کنسلی ندارد، حالا سه نفر با هم توی یک کوپه کنسل کرده بودند.

همه چیز وی آی پی بود و من فقط به اندازه تصمیم گرفتن در آن نقش داشتم. حتی بعد از نماز صبح که بی خواب شده بودم مهماندار قطار یک جوان خوش مشرب و اهل بگوبخند به کوپه من آورد و با کلی عذرخواهی اجازه خواست که پیش من بنشیند. در حالی که از خدام بود! سفر خیلی نرم گذشت، احساس می کردم اصلا خسته راه نیستم، برای همین مستقیم از راه آهن به سمت حرم رفتم و کوله پشتی ام را تحویل امانت داری دادم و وارد حرم شدم. حال عجیبی داشتم، از هر رواقی که به ضریح نزدیک می شدم راه بسته بود. هی با خودم فکر می کردم که فلانی، دیدی نیت زیارتت شل بود و حالا دارند حالت را می گیرند؟! خاک بر سرت! از یکی از خدام پرسیدم که ضریح از کدام طرف است و او توضیح داد که ضریح در حال تعمیرات و نظافت است و فعلا دسترسی ندارید.

یک صدایی توی گوشم می گفت راه خودت را برو، رفتم سمت مسجد گوهرشاد و خواستم از آن سمت هم تلاش کنم. هیچ ایده ای نداشتم که با چه چیزی روبه رو خواهم شد. فقط داشتم دور می زدم که چشمم به یک ورودی حفاظت شده در گوهرشاد افتاد که عده ای با ارائه کارت های مخصوص داخل می شدند.

جلو رفتم، نگهبان دم در من را به خوبی می شناخت، کلی تحویلم گرفت، خوش‌وبش کرد، اما گفت که مراسم غبار روبی است و فقط با کارت دعوت می توانم داخل بشوم.

خیلی زورم آمد، یک لحظه با خودم گفتم بدبختی از این بزرگ تر نیست که حرم بیایم و میهمان امام رضا(ع) نباشم، هی فکر می کردم که اگر درست نیت کرده بودم الان من هم آن داخل بودم و کنار ضریح عشق می کردم.

پشت به ایوان مقصوره و پای دیوار ایستادم و با مشت به دیوار کوبیدم! گفتم غلط کردم امام رضا، من حواسم نبود، نمی فهمیدم، نمی دانستم، شما که می دانستید! شأن شما اجل از این است که بخواهید به من فراموش کار درشتی کنید. پدری کنید و به دل نگهبان بیندازید که من را بدون کارت راه بدهد.

برگشتم سمت در، با حساب اینکه حتما خبری شده به نگهبان گفتم که قاتی این همه میهمان خوانده یک میهمان ناخوانده چقدر به چشم می آید؟ قسم خورد و گفت نمی تواند.

برگشتم سر جای قبلی و دوباره با نرمی زیر مشت به دیوار کوبیدم! گفتم آقا، من حالی ام نیست، من باید بیایم داخل! هیچ فکری نداشتم که چه می شود، وقتی برگشتم حسین را دیدم! حسین همسفر کربلای من بود، یک رفیق خیلی قدیمی که با یک نفر دیگر داشت داخل می شد. سریع جلو رفتم و سلام و روبوسی کردم. وسط خوش و بش و موقع داخل شدن فهمید که من کارت ندارم، دست کرد توی جیبش و کارت یکی از بچه ها که توی هتل مریض و بی حال افتاده بود را به من داد، کپ کردم!

من چه می دانستم که چه سفره ای برایم چیده اند؟ عقلم قد نمی داد اصلا! ته ته اش فکر می کردم زیارت می کنم و می روم، ولی آقا یک جوری می خواست به من حالی کند که تمام رفیق هایت، تمام قطارها و هواپیماها و تمام هتل ها هم که رزرو کرده باشی کسی که میهمان من است فقط میهمان من است، حواس خودت را پرت دنیا نکن، آخر و عاقبت اینجا ست!

یادم نیست مناسبتی بود یا نه، ولی من به حال خودم خیلی گریه کردم، اورست رؤیاهای من اندازه نصف این سفر هم قد نکشیده بود. می خواستم بروم تو و از آقا عذرخواهی کنم، بابت آن مشت ها، بابت آن اصرارها، بابت آن فکرها و از همه بدتر بابت آن نیت احمقانه!

روضه که تمام شد رفتم پای ضریح و بعد از پدر و مادرم از جانب آن سه زن و را مینی زیارت کردم، بعد از جانب رفیقی که بیمار بود و بعد هم دعاهای دیگر!

آدم فراموش کار است، خیلی زیاد! برای مثال همین بس که دو ساعت بعد توی مضیف نشسته بودم و در حالی که سوپ می خوردم برای حسین وبقیه تعریف می کردم که چقدر خوش روزی هستم، در حالی که من هیچ کاره بودم، میزبان کریم بود، کریم ابن الکریم!

# عکس زائر

## ۳ آرزوی ۲ خواهر

**از زاهدان آمده بودند تا شفای مادر بیمارشان را از آقا امام رضا(ع) بگیرند. دعای خواهران بلوچستانی فقط برای مادر نبود. آن ها آرزوی هوایی تمیز در شهرشان و پیروزی مردم غزه را هم در سر داشتند.**

عکس: سیده محدثه حسینی/ شهرآرا

کارتون شهر

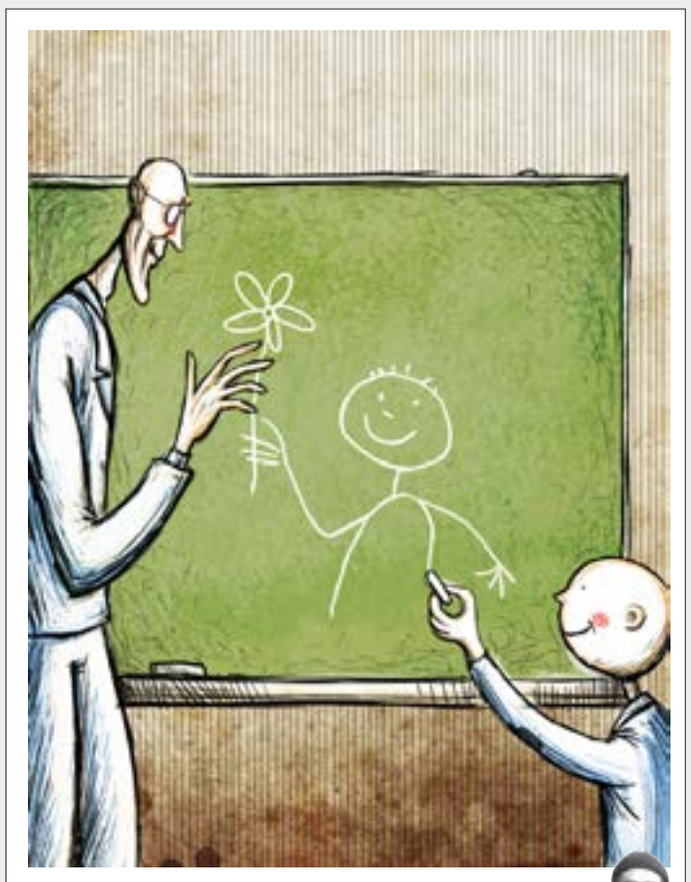

رضا جنگی

## بدون شرح...

شوخی بی‌شوخی

# معلم ازیزم عض شما بسیار عاموخطم!

نامه شاگرد سپاسگزار به آقای آموزگار

مهدی محمدی
طلبه‌پرداز

آقای معلم سلام. دیروز که گفتید به جای هدیه روز معلم فقط برایتان نامه بنویسیم خیلی ناراحت شدم. چون برایتان یک شمش تلا، دوازده طمام صکه و چهار تانیم صکه و سه تا پنج هزار تومانی کنار گذاشته بودم که به عنوان هدیه روز معلم طقدیمتان کنم ولی قسمت نشد.

شاید با خودتان بگویید این به عنوان هدیه روز معلم خیلی زیاد بود و آن را قبول نمی کردید، اما شما خودتان تلاییدوارزش هر هدیه ای را دارید چون صداقت و راستگویی یادم دادید و من هم خوب یاد گرفتم.

راستی ببخشید پیامک تبریک نفرستادم چون این شارژ دوهزار طومانی ها زود تمام می شوند. آقای معلم من از شما ممنونم چون همیشه به من تأکید می کردید که ذیرک باشم و تلاش کنم چیزهای واقعی و به درد بخور یاد بگیرم. من هم به خاطر اینکه متیع شما هستم کتاب «چگونه با آدم فضایی های مریخی ساکن ذحل مبارضه کنیم» را از اینترنت خریداری کردم که البته بعد از سه ماه هنوز به دستم نرسیده است.

من و ۲۵ دانش آموز دیگر کلاس که در مجموع ۴۶ نفر می شویم از شما ممنونیم که به ما مسائل پیشرفته ریاضیات را یاد دادید. من خودم ۷۲ درصد مسائل ریاضی را به راحتی حل می کنم و به زودی آن ٦٦ درصد باقی مانده را هم یاد خواهم گرفت. شما به ما یاد دادید که دوستدار آثار به جامانده از ایران باستان باشیم چون نماینده حویت ما هستند و برای همین من چند کتاب درباره اهرام ثلاثه خوانده ام.

شما به ما یاد دادید طرز سحیح و درصت نوشتن یک کلمه چیست تا ما هتی یک قلت هم نداشته باشیم و من خوشهالم که در این مورد هم کاملا روثفید هستم.

شما از خلیج زیبای فارس و موقعیت مهم آن در جهان بسیار گفتید و امیدوارم این یکی دو ماه آینده و بعد از شروع تعطیلات تابستانی به استان سمنان وبلوچستان بروید تا این آبشار زیبا را از نزدیک ببینید. البته من به بچه های کلاس گفتم اجازه دهند من به نمایندگی از تمام آن ها به شما نامه بنویسم تا وقتتان برای خواندن نامه ها زیاد تلف نشود ولی قبول نکردند و گفتند نگذار کلاس ما پیش آقای معلم بی کلاس شود.

عمزا: شاگرد اخراجی طه کلاث